ساقي امشب باده از بالا بريز / باده از خم‌خانة مولا بريز

باده‌اي بي‌رنگ و آتشگون بده / زان كه دوش‌ام داده‌‌اي افزون بده

اي انيس خلوت شب‌هاي من / مي‌چكد نام تو از لب‌هاي من

محو كن در باده‌ات جام مرا / كربلايي كن سرانجام مرا

يا علي! درويش و صوفي نيستم / فاش مي‌گويم كه كوفي نيستم

ليك مي‌دانم كه جز دندان تو / هيچ دندان لب نزد بر نان جو

يا علي! لعل عقيقي جز تو نيست / هيچ درويشي حقيقي جز تو نيست

لنگ لنگان طريقت را ببين / مردم دور از حقيقت را ببين

مست ميناي ولايت نيستند / سرخوش از شهد ولايت نيستند

خيل درويشان، دكان آراستند / كام خود را تحت نامت خواستند

خلق را در اشتباه انداختند / يوسف ما را به چاه انداختند

كيستند اينان؟ رفيق نيمه راه / وقت جان‌بازي به كنج خانقاه

فصل جنگ آمد، تماشاگر شدند / صلح آمد، لالة پرپر شدند

دل به كشكول و تبر زين بسته‌اند / بهر قتلت‌، تيغ زرين بسته‌اند

موج‌ها از بس تلاطم كرده‌اند، / راه اقيانوس را گم كرده‌اند

موج‌ها را مي‌شناسي مو به مو / شرحي از زلف پريشانت بگو

باز كن ديباچة توحيد را / تا بجويد ذره‌اي خورشيد را

يا علي! بار دگر اعجاز كن / مشت‌هاي كوفيان را باز كن

باز كن چشمان نازآلوده را / بنگر اين چشم نيازآلوده را

باز گو، شعب ابي‌طالب كجاست؟ / آن بيابان عطش غالب كجاست؟

تا ز جور پيروان بوالحكم / سنگ طاقت را ببندم بر شكم

تشنگي در ساغرم لبريز شد / زخم تنهايي فسادانگيز شد

آتشي انداخت در جان و تنم / كاين چنين بر آب و آتش مي‌زنم

تاول ناسور را مرهم كجاست؟ / مرهم زخم بني‌آدم كجاست؟

مرهم ما جز تولاي تو نيست / يوسفي؛ اما زليخاي تو كيست؟

شاهد اقبال در آغوش كيست؟ / كيسة نان و رطب بر دوش كيست؟

كيست آن كس كز علي يادي كند؟ / بريتيمان من امدادي كند؟

دست گيرد كودكان درد را / گرم سازد خانه‌هاي سرد را

اي جوانمردان! جوانمردي چه شد؟ / شيوة رندي و شب‌گردي چه شد؟

بندگي تنها نماز و روزه نيست / آب تنها در ميان كوزه نيست

كوزه را پر كن ز آب معرفت / تا در او جوشد شراب معرفت

حرف حق را از محقق گوش كن / وز لب قرآن ناطق گوش كن

بعداز آن بشنو ز «نظم أمركم» / تا شوي آگاه بر اسرار خم

خم تو را سرشار مستي مي‌كند / بي‌نياز از هرچه هستي مي‌كند

هرچه هستي، جان مولا مرد باش / گر قلندر نيستي، شب‌گرد باش

سير كن در كوچه‌هاي بي‌كسي / دور كن از بي‌كسان دلواپسي

اي خروس بي‌محل! آواز كن / چشم خود بربند و بالي باز كن

شد زمين لبريز مسكين و يتيم / ما گرفتار كدامين هيأتيم؟

با يتيمان، چاره «لاتقهر» بود / پاسخ سائل، «ولاتنهر» بود

دست بردار از تكبر وز خطا / شيعه يعني جود و احسان و عطا

بادة «ممّا رزقناهم» بنوش / «ينفقون» بنيوش و در انفاق كوش

هم بنوش و هم بنوشان زين سبو / «لن تنالوا البرّ حتّي تنفقوا»

يا علي امروز تنها مانده‌ايم / در هجوم اهرمن‌ها مانده‌ايم

يا علي شام غريبان را ببين / مردم سر در گريبان را ببين

گردش گردونه را برهم بزن / زخم‌هاي كهنه را مرهم بزن

مشك‌ها در راه، سنگين مي‌روند / اشك‌ها از ديده رنگين مي‌روند

مشك‌هاي خسته را بردوش گير / اشك‌ها را گرم در آغوش گير

حيدرا! يك جلوه محتاج توام / دار برپا كن كه حلاج توام

جلوه‌اي كن تا كه موسايي كنم / يا به رقص آيم مسيحايي كنم

يك دو گام از خويشتن بيرون زنم / گام ديگر بر سر گردون زنم

گام بردارم؛ ولي با ياد تو / سر نهم بر دامن اولاد تو

شيعه يعني شرح منظوم طلب / از حجاز و كوفه تا شام و حلب

شيعه يعني يك بيابان بي‌كسي / غربت صدساله، بي دلواپسي

شيعه يعني صد بيابان جستجو / شيعه يعني هجرت از من تا به او

شيعه يعني دست بيعت با غدير / بارش ابر كرامت بر كوير

شيعه يعني عدل و احسان و وقار / شيعه يعني انحناي ذوالفقار

از عدالت گر تو مي‌خواهي دليل / ياد كن از آتش و دست عقيل

جان مولا حرف حق را گوش كن / شمع بيت‌المال را خاموش كن

اين تجمل‌ها كه بر خوان شماست / زنگ مرگ و قاتل جان شماست

مي‌سزد كز خشم حق پروا كنيم / در مسير چشم حق پروا كنيم

اين دو روز عمر، مولايي شويم / مرغ، اما، مرغ دريايي شويم

مرغ دريايي به دريا مي‌رود / موج برخيزد به بالا مي‌رود

آسمان را نور باران مي‌كند / خاك را غرق بهاران مي‌كند

ليك مرغ خانگي در خانه است / روز و شب در بند مشتي دانه است

تا به كي در بند آب و دانه‌اي؟ / غافل از قصاب و صاحب‌خانه‌اي؟

شيعه يعني وعده‌اي با نان جو / كشت صد آيينه تا فصل درو

شيعه يعني قسمت يك كاسه شير / بين نان خشك خود با يك اسير

چيست حاصل زين همه سير و سلوك؟ / پا و تاول، چهره و چين و چروك

سال‌ها صورت ز صورت بافتيم / تا ز صورت‌ها كدورت يافتيم

يك نفر بر قامتي رعنا نبود / يك رسوخ از لفظ بر معنا نبود

گرچه قرآن را مرتب خوانده‌ايم / از قلم نقش مركب خوانده‌ايم

سوره‌ها خوانديم بي‌وقف و سكون / كس نشد واقف به سرّ «يسطرون»

سرّ حقّّ مسطور ماند و در كتاب / عالمان علم صورت در حجاب

اي برادر عالمان بي‌عمل / همچو زنبورند ليكن بي‌عسل

علم‌ها مصروف هيچ و پوچ شد / جان من برخيز! وقت كوچ شد

از نفوذ نفس خود امدادگير / سير معنا را ز مجنون يادگير

اي خوش آن جهلي كه ليلايي شوي / هر نفس لاگوي، الاّيي شوي

تا به كي در لفظ ماني همچو من؟ / سير معنا كن چو هفتاد و دو تن

همچو يحيي گر نهي سر درطبق / مي‌شود عريان به چشمت سرّحق

شيعه يعني عشق‌بازي با خدا / يك نيستان تك‌نوازي با خدا

شيعه يعني هفت خطي در جنون / شيعه طوفان مي‌كند در كاف و نون

شيعه يعني تندر آتش فروز / شيعه يعني زاهد شب، شير روز

شيعه يعني شير، يعني شيرمرد / شيعه يعني تيغ عريان در نبرد

شيعه يعني تيغ، يعني موشكاف / شيعه يعني ذوالفقار بي‌غلاف

شيعه يعني «سابقون السّابقون» / شيعه يعني يك تپش عصيان و خون

شيعه بايد آب‌ها را گِل كند / خط سوم را به خون كامل كند

خط سوم خط سرخ اولياست / كربلا بارزترين منظور ماست

شيعه يعني بازتاب آسمان / بر سَر ني، جلوة رنگين كمان

پرچم زلفت رها در باد شد / وز شميمش كربلا ايجاد شد

آنچه شرح حال خويشان تو بود / تاب گيسوي پريشان تو بود

مي سزد ني، نكته‌پردازي كند / در نيستان آتش اندازي كند

صبر كن ني از نفس افتاده است / ناله بر دوش جرس افتاده است

كاروان، بي مير و بي پشت و پناه / در غل و زنجير، مي‌افتد به راه

مي‌رود منزل به منزل در كوير / تا بگويد سرّ بيعت با غدير

شيعه يعني امتزاج نار و نور / شيعه يعني رأس خونين در تنور

شيعه يعني هفت وادي اضطراب / شيعه يعني تشنگي در شط آب

شيعه يعني دعبل چشم انتظار / مي‌كشد بر دوش خود چهل سال دار

شيعه بايد همچو اشعار كميت / سر نهد بر خاك پاي اهل بيت

يا فرزدق‌وار در پيش هشام / ترك جان گويد به تصديق امام

مادر موسي كه خود اهل بلاست / جرعه نوش از بادة جام بلاست

در تب پژواك بانگ الرّحيل / مي‌دهد فرزند بر دامان نيل

نيل هم خود شيعة مولاي ماست / اكبر اوييم و او ليلاي ماست

اين سخن كوتاه كردم والسّلام / شيعه يعني تيغ بيرون از نيام